

عشق از دیدگاه مولانا جلال‌الدین محمد بلخی

شیرین بیانی*

مرا حقّ از می عشق آفریدست
همان عشقم، اگر مرگم بساید
(دیوان شمس)

چکیده

نظریات عرفانی - فلسفی مولانا در مجموع، بر یک اصل استوار است و آن «وحدت وجود» است. ارکان این اصل عبارت است از: هستی و نیستی؛ عشق؛ جمع و تفریق؛ تضاد؛ انسان کامل.

بحث حاضر بر رکن عشق استوار است که در فلسفه وحدت وجود، مبنای عرفان و تصوّف شناخته آمده است. مولانا «عشق» را خمیرمایه همه پیشرفت‌ها و بزرگواری‌ها می‌داند. عین‌القضات همدانی معتقد است که عشق، واسطه است میان عاشق و معشوق که موجب پیوند می‌شود.

مولانا معتقد است که واجب‌الوجود، محور عشق است و جهان مدارهای متصل و وابسته به آن.

مثنوی مولانا با عشق آغاز شده و با عشق پایان می‌پذیرد.

جمع باید کرد اجزا را به عشق تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

کلیدواژه

عشق - وحدت وجود - انسان کامل - جبر و اختیار.

* استاد دانش‌گاه و پژوهش‌گر ادب فارسی.

از خلال مطالب کتاب «مثنوی معنوی» و البته سایر آثار مولانا جلال‌الدین که او خود می‌گفت: «هم‌چنان با ذکاوت و فنون و علوم می‌باید» آن را دریافت- می‌توان پی برد که او معتقد بود که در کاینات همه ذرات زنده است و ادراک دارد و در نتیجه شادمانی و انبساط هنگامی به انسان دست می‌دهد که با کلّ عالم که زنده است، درآمیزد و در حال سازش و آشتی بسر برد. این طرز اندیشه در صورت امکان و تعمیم می‌توانست دنیایی بهشت‌آسا بسازد؛ و انسان‌هایی را که در مکتب وی پرورش می‌یافتند، به خوش‌بختی برساند. بحث حاضر غوری است در یکی از وجوه این اندیشه. نظریات عرفانی- فلسفی مولانا در مجموع بر یک اصل استوار است و آن «وحدت وجود» است. ارکان این اصل عبارت است از: ۱- هستی و نیستی؛ ۲- عشق؛ ۳- جمع و تفریق؛ ۴- تضاد؛ ۵- انسان کامل.

بحث ما بر رُکن «عشق» استوار است. «وحدت وجودی‌ها» مبنای عرفان و تصوّف را بر این نظریه پرداخته‌اند که: «خَلْقان خدا همه اجزای اویند و او کلّ است ... اکنون چون او را دیدی که کلّ است، قطعاً همه عالم را دیده باشی ... و چون به او رسیدند، به مطلوب کَلّی رسیدند. از آن‌جا دیگر گذر نیست^۱». آن‌گاه او را چنین توصیف می‌کند: «نه داخل است و نه خارج ... و رای همه عالم‌هاست ... بی‌نشان باشد و لطیف^۲»:

صورت صنع تو آمد ساعتی در بت‌گده که شَمَن بت می‌شد آن دم، گاه بت می‌شد شَمَن

دیوان شمس

مولانا جلال‌الدین محمد در اندیشه عرفانی خود که ریشه در گذشته‌های دور و نزدیک به زمان خود داشت، شگفتی‌هایی آفرید که مهم‌ترین آن مبتنی بر اصل «وحدت وجود» بود. او عالم را مجموعه‌ای واحد می‌دانست که به وسیله رشته‌هایی مریبی و نامرئی به یک‌دیگر متصل شده و ذره‌ای از ذره‌ای دیگر جدا نیست. همه از یک جنس است. اجزایی است که کَلّی را ساخته و آن «کاینات» نامیده شده و سازنده و رهبر آن، آفریدگار است که همه چیز از او آغاز و همه چیز بدو ختم می‌شود. همه چیز فانی است، آلا او که فنا نیز در او جای دارد.^۳

مهم‌ترین کار مولانا، عرفان و شناخت خدا یا «کاینات‌شناسی» و «خداشناسی» بود. می‌گفت «آدمی اسطرلاب حق است ... منجمی باید که اسطرلاب را بداند^۴» و این منجم، عارفی است که از دانش عبور کرده است و می‌افزود: «اصل، طلب حق است ... نهایتِ واصلان، وصلی است که در آن فراق نباشد». و راه وصل توسط «سالکان» پیموده می‌شود؛ و نهایت کار «سالکان وصال است^۵». این وصل به وسیله ایمان انجام می‌گیرد؛ که «ایمان همان تمیز و ادراک است^۶». و معتقد بود که خدا «دو کدخدا را نصب کرد:

«یکی غفلت و یکی بیداری» تا هر دو خانه معمور بماند: عالم زیرین و عالم زَبَرین^۸ به دنبال «غفلت»، «بیداری» حاصل می‌شود؛ زیرا اگر غفلت نبود، بیداری نیز نبود. مولانا به تضاد از سویی و نسبت از سوی دیگر اعتقاد راسخ داشت و همه چیز را نسبی می‌دانست و بسیاری چیزها را در تضاد با یکدیگر؛ مگر ذات باری تعالی را که نزد وی، بد و خوب، همه نیک می‌شود و دیگر تضادی و نسبتی باقی نمی‌ماند^۹. بدین ترتیب «غفلت» و «بیداری» نیز بدنبال هم آمده و این که انسان از عالم زیرین است به عالم زَبَرین راه می‌یابد. او معتقد بود که این راه‌یابی، زیاد از طُرُق گوناگون انجام می‌گیرد؛ زیرا که همانا راه‌های «هفتاد و دو ملت» و یا «دو صد کیش» است^{۱۰}؛ که راه‌ها گوناگون ولی هدف یکی است؛ و بسیار امیدوار بود، و در این امید کوشش می‌کرد تا بتواند «جنگ هفتاد و دو ملت» را بر سر تعیین راه برای رسیدن به مقصد، به کناری زند تا وسیله، هدف را مخدوش و مشوش نسازد و یا تحت‌الشعاع خود قرار ندهد. راهی را که او نشان می‌داد، «طریق عشق» بود. یکی از یارانش حکایت می‌کرد که: «مولانا را چنان در دُئو قُرب حق مستغرق دیدم که میان او و خدا مویی نمی‌گنجید»؛ و هنگامی که این مطلب را با او در میان گذاشتم فرمود: «پس او چون گنجد؟»^{۱۱}

ملت عشق از همه دین‌ها جداست عاشقان را ملت و مذهب خداست^{۱۲}

«و می‌خواست از این طریق نظم ناهنجار جهانی را برهم زند و بنایی مطلوب بر روی آن برافرازد»^{۱۳}، همان کاری که حافظ پس از وی گفت: «فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم». مولانا جلال‌الدین محمد که بقول فریدون سپه‌سالار «بر جمیع حقایق و دقایق واقف بود»^{۱۴}؛ «عشق» را خمیرمایه همه پیش‌رفت‌ها و بزرگواری‌ها می‌دانست؛ و به آن وسیله به دنبال «طرحی نو» بود. عشقی را که مولانا توصیف می‌کند، بیش از همه گذشتگان او به عشق در نزد عین‌القضات همدانی و مقداری زیاد نیز در نزد روزبهان بقلی شیرازی شباهت دارد. عین‌القضات که در اواسط نیمه اول قرن ششم هجری می‌زیست، در رساله‌ای که در این زمینه نگاشته، معتقد بوده است که: «عشق واسطه است میان عاشق و معشوق. موجب پیوند می‌شود ... و کمالی در خود دارد ... عشق از توجه به وجهی مقدّس است ... هر که در جهان است، غلام اوست ... و عاشق به جایی رسد که گوید: معشوق منم اگرچه بی‌خویشتنم. انا الحقّ و سبحانی، سرّ این معنی است»^{۱۵} «عین‌القضات رساله خود را که در وصف عشق است، چنین آغاز می‌کند: «روح و عشق هر دو در یک زمان موجود شدند؛ و از مَکُون در ظهور آمدند. روح را بر عشق آمیزش پدید آمد و عشق را با روح آویزشی ظاهر شد. چون روح به خاصیت در

عشق آویخت؛ عشق از لطافت بدو آمیخت. به قوت آن آویزش و آمیزش میان ایشان، اتحاد پدید آمد. ندانم که عشق صفت شد و روح ذات، یا عشق ذات شد و روح صفت. حاصل هر دو یکی است» از این جهت است که عاشق و معشوق نیز یکی می‌شوند. آن‌گاه می‌افزاید: «خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهِ» (۲۹/۱۵)^{۱۶}. پس ای درویش اگر دیده‌نهان بین بگشایی، بینی که عشق و عاشق و معشوق هر سه یکی است^{۱۷}؛ و در سراسر مشرب عرفانی مولانا جلال‌الدین محمد، این اصل حاکم است. سپس او می‌سرود:

این طرفه که با تن زمینی بر پشت فلک همی دوانم
این بار که چرخ برنتابد از قوت عشق می‌کشانم

بدین‌گونه مولانا بر براق عشق می‌نشیند، در آسمان، و رای آن و زمین به سیر و سیاحت می‌پردازد؛ و آن‌گاه محور کل هستی را «عشق می‌یابد». یا بهتر گفته شود ملاط پیوند دهنده همه اعضای وجود را عشق می‌بیند:

جمع باید کرد اجزا را به عشق تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق^{۱۸}

همه چیز حادث است، آلا آفریدگار، که حدوث از اوست. سلطان ولد چون پدر می‌گفت: پیش از آدم «تجلی حق بود»^{۱۹}؛ سپس درمی‌یابیم که «عشق» نیز «قدیم و ازلی» است^{۲۰}؛ و «عشق ربّانی» دو کلمه تفکیک‌ناپذیر است. شمس تبریزی گفته است: «اگر از جسم بگذری و به جان رسی، به حادثی رسیده باشی. حق قدیم است. از کجا یابد حادث را ... نزد تو آن‌چه بدان بجهی و برهی، جان است ... از قدیم چیزی به تو پیوندد و آن عشق است. دام عشق آمد و در او پیچید. از آن قدیم. قدیم را بینی و هو یدرک الابصار. این است تمامی این سخن که تمامیش نیست»^{۲۱}. در قرنی پیش از وی، عین‌القضات همدانی در همین باب مسایلی را مطرح ساخته بود، این‌چنین: «چون او را توجه به وجهی نیست، خود بجز وجه او هیچ وجه نیست. کلّ من علیها فان»^{۲۲}. مثل کعبه که همه روی به او دارند؛ ولی او روی به کسی یا جایی ندارد ... پندار و علم و هندسه، وهم؛ و فیلسف خیال، و جاسوس طبیب، و بیداری حفظ عقیلۀ عقل؛ در عشق به هیچ برنیاید. در وی همه درد باید و سوز و رنج و محنت ... و به‌جایی رسد که گوید: معشوق منم، اگرچه بی‌خویشتم. اناالحق و سبحانی سرّ این معنی است»^{۲۳}.

در نزد مولانا جلال‌الدین واجب‌الوجود محور عشق است و عالم مدارهای متصل و وابسته به آن، که یکی از دیگری تفکیک‌پذیر نیست. او معتقد بود که عشق است که اجرام و ذرات را به هم نزدیک و سپس متصل می‌سازد؛ و هم شدت آن سبب انفجار و

تفریق می‌گردد. پس «عشق» نیرویی شگرف و سبب حرکتی دورانی است که به کلّ کاینات وابسته می‌شود:

دور گردون‌ها ز موج عشق دان گر نبودی عشق، بفسردی جهان^{۲۴}

و بدین ترتیب مولانا خود «بر عالم لامکان» عاشق بود^{۲۵}؛ و بر این باور که در ساختمان عالم که از تجمّع ذرات ایجاد گشته، کششی نهفته است که سبب این تجمع می‌گردد؛ و این کشش «عشق» نام دارد: «کوه‌ها چون ذره‌ها سرمست تو»^{۲۶}. پس همه کاینات با شور و شوق در جست‌وجوی یک‌دیگرند تا به هم بپیوندند؛ و این چنین همه عالم با نیروی «عشق» در تکاپو و در حرکت است. پس «حرکت» نیز که چون نیرو، جوهر زندگی است، ناشی از عشق است؛ و به تعبیر دیگر، نیروی محرک کاینات «عشق» است:

جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد^{۲۷}

برهان‌الدین محقق ترمذی گفته است: «از اجزای سنگ، شیر شفقّت بر جوشد و رحمت پیدا شود؛ و درشتی و بی‌رحمتی و بیگانگی از کوه برود»^{۲۸}.

مولانا جلال‌الدین محمد «فنا» را نیز در نیروی عشق می‌یابد:

عشق آن شعله است کو چون برفروخت ماند الا الله، باقی جمله سوخت

«کتاب مثنوی» بر اساس عشق بنا شده است. اولین داستان با عشق آغاز می‌شود؛ و آخرین آن با عشق پایان می‌پذیرد: «آتش عشق است کاندنر نی فتاد»؛ که هم جنبه‌های آسمانی دارد و هم جنبه‌های زمینی. در هر دو حال «عشق آمدنی بود، نه آموختنی». سلطان ولد در این راه تا بدان حدّ پیش رفته که «عشاق» را «امتی» جداگانه می‌داند؛ و می‌نویسد: «امت عشق» و پیشوای ایشان سلطانی است که «عشق را بکمال رسانیده است»؛ و این است که آنان در برابر هیچ‌کس سر فرود نمی‌آورند. مریدان «امت عشق» بر «عوام» (یعنی غیر عارفان) ارجح هستند^{۲۹}؛ که البته سردسته این «امت» منصور حلاج بوده است. بر مبنای این اصل، مولانا معتقد است که عاشق نمی‌میرد؛ بلکه در راه عشق «شهید» می‌شود؛ چنان‌که شمس چنین شد:

من «شهید» عشقم و پر خون کفن خون‌بها اندر کفن می‌آیدم^{۳۰}

آن‌گاه مولانا از آسمان بر زمین می‌آید و اعتقاد پیدا می‌کند که با چنین نیرویی شگرف که در «عشق» نهفته است و خاکیان را نیز بهم متصل می‌سازد؛ با چنین

اکسیری باید بدی‌ها و پلشتی‌های زندگی را تبدیل به نیکی و روشنی نمود؛ و همهٔ مفسد را با آن زلال باید شست و سترد:
گر ازدهاست بر ره عشق است چون زمرّد با برق این زمرّد هین دفع ازدها کن^{۳۱}

او می‌گفت: «در آدمی عشقی و دردی و خارخاری و تقاضایی هست»^{۳۲}؛ و این که با مدد «عشق» و رسیدن به معشوق، به‌گونه‌ای ارادی، انسان از سایر موجودات ممتاز و «اشرف مخلوقات» می‌شود. پس «عشق» در نظر وی «معرفت» است و در نتیجه هم وسیله است و هم هدف. برای نیل به یک زندگی والا و رسیدن به کمال: «هر که هست، هر یک محبّ و عاشق چیزی است. شرف هر عاشقی به قدر شرف معشوق اوست»^{۳۳} و یا: «عشق پرست ای پسر، باد هواست مابقی». و یا:

عشق و طلب چه باشد؟ آئینهٔ تجلّی نقش و حسد چه باشد؟ آئینهٔ معایب^{۳۴}

او نه تنها خود و بطور کلی انسان را سرشته از «می عشق» می‌دانست؛ بلکه خویشان را «عشق مطلق» تلقی می‌کرد:
مرا حقّ از «می عشق» آفریدست «همان عشقم» اگر مرگم بساید^{۳۵}

در نظر او موادّ ناقض و مانع «عشق» زشتی‌ها، پلیدی‌ها، تاریکی‌ها و بخصوص جهل است؛ که باید از آن‌ها دوری گزید و در غوغای زندگی به مدد «عشق» به آرامش و والایی دست یافت: چنین اندیشه‌ای عارفانه می‌توانست دنیایی زیبا، ملاحظت‌آمیز و عاری از کینه و نفرت بسازد که در آن، انسان‌ها که همه با هم، جزیی از چرخهٔ کاینات و هستی را تشکیل می‌دهند، در آرامش و صلح و صفا بسر برند و خوش‌بخت زندگی کنند؛ چنان که مولانا خود، با کمک آن به شور و شوقی وصف‌ناشدنی دست یافته بود: در وی عشق و جذب و وجد «نه در آن نصاب بود که بتوان گفت»^{۳۶}. به گفتهٔ گولپینارلی او «شکوهی داشت که هر کس به دیدارش می‌آمد، در برابر او سر فرود می‌آورد و هر کسی که از وی جدا می‌شد، به حقارت خود اعتراف می‌کرد»^{۳۷}؛ و او خود می‌سرود:

خانهٔ جسمم چرا سجده‌گه خلق شد زآن که به روز و به شب بر درو دیوارم اوست^{۳۸}

و به کمک همان نیرو، خود را آمیزه‌ای از کلّ کاینات و در نتیجه جزیی از «وحدت وجود» می‌دانست؛ چنان که در بستر مرگ سروده بود:

گهی خورشید را مانم، گهی دریای گوهر را درون، عزّ فلک دارم، برون ذلّ زمین دارم
چرا پژمرده باشم من؟ که بشکفتست هر جزوم چرا خربنده باشم من، براقی زیر زین دارم

شعاع آفتابم من، اگر در خانه‌ها گردهم عقیق و زرّ و یاقوتم، ولادت ز آب و طین دارم^{۳۹}

او معتقد بود که چون «عشق» از اوصاف الاهی است و انسان «جزیی از کل» است، پس انسان عاشق، از همه عیب‌ها مبراً و منزّه است؛ و «عشق» دوی همه دردهای او:

هر که را جامه ز عشقی چاک شد	او ز حرص و جمله عیبی پاک شد
شاد باش ای عشق خوش سودای ما	ای طیبب جمله علّت‌های ما
ای دوی نخوت و ناموس ما	ای تو افلاطون و جالینوس ما ^{۴۰}

مولانا چنان بر عشق پای می‌فشرد که نوعی «جبر» در آن می‌یافت، نه «اختیار». می‌گفت: «چون آدم گناه کرد، حقّ تعالی آدم را از بهشت بیرون کرد. حقّ تعالی به آدم گفت: ای آدم، چون من بر تو گرفتم و بر آن گناه که کردی زجر کردم، چرا با من بحث نکردی؟ آخر ترا حجّت بود. نمی‌گفتی که همه از تست و تو کردی؟ هرچ تو خواهی در عالم، آن شود؛ و هرچ نخواهی هرگز نشود. این چنین حجّت راست مبین، واقع داشتی. چرا نگفتی؟ گفت: یا رب می‌دانستم، آلا ترک ادب نکردم در حضرت تو؛ و «عشق» نگذاشت که مؤاخذه کنم^{۴۱}».

حافظ نیز بعدها چنین سرود:

گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است

یکی از نزدیکان مولانا گفته بود: «از ابتدای حال تا انقراض وقت ساعت، فسانه عشق و شوق ایشان متزاید و متضاعف بود؛ و از افراط آن سیرابی نمی‌یافت؛ و دایماً در طلب زیادت‌ی آن حال می‌بود: «ریگ ز آب سیر شد، من نشدم، زهی زهی»؛

و:

«نهادم پای در عشقی که بر عشاق سرباشم»

و:

مرا دلی است خراب خراب، در ره عشق	خراب کرد «خراباتی» به یک بارش
بگو به عشق بیا که فتاده می‌خواهی	چنان فتاده که خواهی بیا و بردارش ^{۴۲}

او معتقد بود که به همه این مراحل متعالی، می‌توان حتی با عاشق شدن بر یک «خراباتی» نیز دست یافت. مرحله‌ای این چنین که از عرش و ستارگان درمی‌گذرد، سری به ابد می‌ساید و پای به ازل:

شاخ عشق اندر ازل دان، بیخ عشق اندر ابد این شجر را تکیه بر عرش و تری و ساق نیست^{۴۲}

فرجام کلام آن‌که: مولانا جلال‌الدین، با این طرز اندیشه و تلقی از «عشق» حرکت تاریخی زمان را- که سبب سیر تکاملی جامعه و به بهای مصیبتی گران، چون تهاجم مغول و هجرت از وطن مألوف بود- می‌پذیرفت؛ و این مشی عارفانه را به همگان القا می‌کرد و راه رستگاری و صواب را در آن می‌دانست و می‌گفت: هنگامی که «انسان عاشق شد» دیگر در او «شبهه و اشکال» باقی نمی‌ماند.^{۴۴}

مولانا جلال‌الدین محمد، جهان هستی را بدرستی و واقع بر دو اصل کلی و اساسی استوار می‌داند: ۱- نیرو. ۲- حرکت. و ملاط این دو یا ملاط سازنده کلّ کاینات را «عشق» می‌شناسد؛ و می‌سراید:

دور گردون‌ها ز موج عشق دان گر نبودی عشق، بفسردی جهان

پی‌نوشت‌ها

۱. مولانا جلال‌الدین، کتاب فیہ ما فیہ- از گفتار مولانا جلال‌الدین مومّذ بلخی مشهور به مولوی، با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزان‌فر، انتشارات چاپ‌خانه مجلس، تهران ۱۳۳۰، ص ۷۶ و ۱۰۱.
۲. مولانا جلال‌الدین، فیہ ما فیہ، ص ۹۹.
۳. نقل از فریدون سپه‌سالار، زندگی‌نامه مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، با مقدمه سعید نفیسی، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۶۸، ص ۷۵.
۴. سلطان ولد، معارف بهاء‌الدین مومّذ جلال‌الدین مومّذ بلخی، به کوشش نجیب مایل هروی، انتشارات مولی، تهران، ص ۲۷۶.
۵. مولانا جلال‌الدین، فیہ ما فیہ، ص ۱۲۳.
۶. همان‌جا.
۷. همان کتاب، ص ۱۱۷، ۱۴۷.
۸. همان کتاب، ص ۱۰۹.
۹. مولانا جلال‌الدین، مثنوی معنوی، مطابق با نسخه تصحیح نیکلسون، به کوشش مهدی آذر یزدی، انتشارات پژوهش، تهران ۱۳۷۱، ج ۴، ص ۲۹۴، بند ۲۸۰. و ج ۵، ص ۲۳، بند ۲۳۰.
۱۰. فیہ ما فیہ، ص ۱۱۶.
۱۱. الافلاکی شمس‌الدین احمد‌العارفی، مناقب‌العارفین، با تصحیحات و حواشی و تعلیقات به کوشش تحسین یازبجی، انتشارات انجمن تاریخ ترک، آنقره، ۱۳۶۲، ج ۲، ص ۶۱۰.
۱۲. مثنوی معنوی، ج ۲، ص ۳۴۳، بند ۱۷۷۰.
۱۳. دکتر محمد علی اسلامی ندوشن، باغ سبز عشق- گزیده کتاب مثنوی ... انتشارات شرکت انتشارات یزدان، تهران ۱۳۷۷، ص ۲۴۳.
۱۴. فریدون سپه‌سالار، زندگی‌نامه مولانا ...، ص ۵۸، ۵۹.
۱۵. عین‌القضات، ابوالمعالی عبدالله بن محمد علی بن الحسن بن علی المیانجی الهمدانی، رساله لوائج، تصحیح و تحشیه دکتر رحیم فرمنش، انتشارات هنر، تهران ۱۳۳۷، ص ۳۶، ۳۷، ۴۰.
۱۶. عین‌القضات، همان کتاب، ص ۱، ۳.
۱۷. همان کتاب، ص ۴۱.
۱۸. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ص ۶۷۳.
۱۹. سلطان ولد، معارف، ص ۲۰۱.
۲۰. همان کتاب، ص ۱۲۲.

۲۱. شمس‌الدین تبریزی، مقالات، تصحیح و تعلیق محمد علی موحد، تهران ۲۵۳۶، ص ۶۹.
۲۲. قرآن، ۲۴/۵۵.
۲۳. عین‌القضات، رساله لویح، ص ۴۰.
۲۴. مثنوی، دفتر پنجم، ص ۹۰۵.
۲۵. مولانا جلال‌الدین، فیه ما فیه، ص ۳۹.
۲۶. مثنوی، دفتر پنجم، ص ۹۴۱.
۲۷. همان کتاب، دفتر اول، ص ۶.
۲۸. برهان‌الدین محقق، مقالات، ص ۱۲.
۲۹. سلطان ولد، معارف، ص ۲۵۴.
۳۰. دیوان کلیات شمس، ج ۴، ص ۳۳، شماره ۱۶۶۲، بند ۱۷۴۱۵.
۳۱. دیوان کلیات شمس، ج ۴، ص ۲۵۱، شماره ۲۰۳۹، بند ۲۱۵۰۰.
۳۲. مولانا جلال‌الدین، فیه ما فیه، ص ۶۰.
۳۳. همان کتاب، ص ۶۴.
۳۴. دیوان کلیات شمس، ج ۱، ص ۱۸۷.
۳۵. همان کتاب، ج ۲، ص ۸۳۲، شماره ۶۸۳.
۳۶. فریدون سپه‌سالار، مولانا جلال‌الدین ...، ص ۴۳.
۳۷. گولپینارلی، زندگانی، فلسفه، آثار ...، ص ۲۱۶. مولانا جلال‌الدین، ترجمه و توضیحات دکتر توفیق سبحانی، تهران ۱۳۵۳.
۳۸. فریدون سپه‌سالار، مولانا جلال‌الدین ...، همان کتاب، ص ۶۳.
۳۹. دیوان کلیات شمس، تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزان‌فر، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۱، ج ۳، ص ۱۹۸.
۴۰. مثنوی، دفتر اول، ص ۶.
۴۱. مولانا جلال‌الدین، فیه ما فیه، ص ۱۰۲.
۴۲. فریدون سپه‌سالار، مولانا جلال‌الدین ...، ص ۵۱، ۵۲.
۴۳. همان کتاب، ص ۵۲.
۴۴. مولانا جلال‌الدین، فیه ما فیه، ص ۱۰۱.

کتاب‌نامه

۱. اسلامی ندوشن، دکتر محمد علی، باغ سبز عشق، گزیده کتاب مثنوی همراه با تأمل در زندگی و اندیشه مولانا جلال‌الدین، انتشارات یزدان، تهران ۱۳۷۷.
۲. الافلاکی، شمس‌الدین احمدالعارفی، مناقب‌العارفین، با تصمیقات و حواشی و تعلیقات، به کوشش تحسین یازجی، انتشارات انجمن تاریخ ترک، ج ۲، آنقره، چاپ دوم، ۱۳۶۲.
۳. جلال‌الدین محمد بلخی، مشهور به مولوی، کتاب فیہ ما فیہ- از گفتار مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزان‌فر، انتشارات چاپ‌خانه مجلس، تهران ۱۳۳۰.
۴. کلیات شمس یا دیوان کبیر، تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزان‌فر، ج ۳، انتشارات دانش‌گاه تهران ۱۳۳۹.
۵. مثنوی معنوی (متن کامل) مطابق نسخه تصحیح نیکلسون، با فهرست‌های پنج‌گانه اصلی و مقدمه و چهار ضمیمه جدید، به کوشش مهدی آذریدی (خرم‌شاهی)، انتشارات پژوهش، تهران ۱۳۷۱.
۶. سلطان ولد، بهاء‌الدین محمد بن جلال‌الدین محمد بلخی، معارف بهاء‌الدین محمد بن جلال‌الدین محمد بلخی، به کوشش نجیب مایل هروی، انتشارات مولی، تهران ۱۳۶۷.
۷. شمس‌الدین تبریزی، مقالات شمس تبریزی، تصحیح و تعلیق محمد علی موحد، انتشارات مؤسسه انتشارات علمی، دانش‌گاه صنعتی شریف، تهران ۲۵۳۶.
۸. عین‌القضات، ابوالمعالی عبدالله بن محمد بن علی بن الحسن بن علی المیانجی الهمدانی، رساله لوابیح، تصحیح و تحشیه دکتر رحیم فرمنش، بی‌نا، تهران ۱۳۳۷.
۹. فریدون سپه‌سالار، بن احمد، زندگی‌نامه مولانا جلال‌الدین مولوی، با مقدمه سعید نفیسی، انتشارات اقبال، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۸.
۱۰. گولپینارلی، عبدالباقی، مولانا جلال‌الدین، زندگی، فلسفه، آثار و گزیده‌ای از آن‌ها، ترجمه و توضیحات دکتر توفیق سبحانی، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۶۳.